

است و این اصطلاحات را از یک منظر مشترک و با یک هدف مشترک بررسی کرده است. او می‌گوید طرح علم فلسفه و شاخه‌های مختلف آن در امت عرب یک اتفاق بدیع است و مباحث منطقی و فلسفی بدون طی مقدمات و رعایت ترتیب در مراحل آن مقدمات (مقدماتی که آنها را در فصل دوم کتاب الحروف توضیح داده) وارد این امت شده است. او معتقد است الفاظ و اصطلاحات فلسفی در میان یونانیان طی یک مسیر طبیعی از معانی عرفی برای دلالت بر معانی فلسفی به فلسفه راه یافته‌اند.^۲ با ورود فلسفه به عالم اسلام، لازم است اهل فلسفه با نظر به آن معانی عرفی ابتدایی (در زبان یونانی) و یافتن معادل یا مشابه آنها در زبان عربی مناسب‌ترین الفاظ و اصطلاحات را برای دلالت بر معانی فلسفی بیابند تا بتوانند فلسفه را به بهترین نحو بیان کنند. مجموع مباحثی که فارابی در این کتاب طرح کرده است (اعم از مباحث زبانی در باب دوم و همچنین شرح اصطلاحات فلسفی در دو باب دیگر کتاب) نشان می‌دهد که او در کتاب الحروف در صدد انجام این کار است.

در میان همه اصطلاحات فلسفی که در این کتاب بررسی شده‌اند دو اصطلاح وجود و موجود از نظر فارابی دارای جایگاه ویژه‌ای هستند و او به کرات و به دلایل مختلف و حتی گاهی ذیل اصطلاحات دیگر به آنها پرداخته است.^۳ از محتوای کتاب الحروف دو دلیل را می‌توان برای توجه ویژه فارابی به این امر برشمرد. دلیل اول جایگاه ویژه‌ای است که این دو اصطلاح در علوم نظری و به‌ویژه مابعدالطبیعه دارند. موجود و به بیانی دیگر وجود از زمان ارسطو صریحاً موضوع مابعدالطبیعه دانسته شده بود (رک: ارسطو، ۱۳۱۴، گاما، فصل ۱، ۱۰۰۳ الف، ۲۰-۳۰) و بیشترین مباحث را در این شاخه از فلسفه به خود اختصاص داده بود. طبیعی است که انتقال این علم بدون شناخت درست از دو اصطلاح «موجود» و «وجود» امکان پذیر نبود. دلیل دیگر اینکه (به بیان فارابی) زبان عربی در ابتدا فاقد کلمه‌ای بوده که معادل معنی این دو اصطلاح در زبان یونانی باشد و در عین حال همه نقش‌های آنها در زبان یونانی (و برخی زبان‌های دیگر) را داشته باشد. در واقع فیلسوفان مسلمان عرب زبان برای اینکه بتوانند بخش مهمی از معانی فلسفی را بیان کنند، بر معانی عرفی و عادی این دو لفظ در زبان عربی افزوده‌اند و سپس آنها را به فلسفه منتقل کرده‌اند. بنابراین «موجود» در

زبان عربی پیش از ترجمه آثار فلسفی چنین کاربردهایی را نداشته است.

معانی موجود

ارسطو «موجود بما هو موجود» را موضوع مابعدالطبیعه می‌داند و چون این اصطلاح معانی مختلفی دارد در آثار خود مکرر معانی «موجود» را بر می‌شمارد (همان، گاما، فصل ۲، ۱۰۰۴-۱۰۰۵ الف، ۲۰ و دلتا، فصل ۷، ۱۰۱۷ الف، ۷-۱۰۱۷ اب، ۱۰ و...). او توضیح می‌دهد از میان این معانی مختلف، «موجود» در کدام معنی خود موضوع مابعدالطبیعه و مورد بحث در فلسفه است و چرا برخی از آنها خارج از حوزه فلسفه یا هر علم دیگری هستند (همان، اپسیلون، فصل ۲، ۱۰۲۶ ب ۳۳-۱۰۲۷ الف ۲۹ و دلتا، فصل ۷، ۱۰۱۷ الف ۲۳ _ ۱۰۱۷ ب ۱۰ و ثتا، فصل ۱۰، ۱۰۵۱ الف ۳۴-۳۵).

در نظر ارسطو «موجود» در مجموع چهار معنا دارد. یکی موجود بالعرض و اتفاقی، دوم موجود به عنوان صادق، سوم موجود به عنوان یکی از مقولات یا به عبارتی همه مقولات، و در آخر موجود به عنوان بالقوه و بالفعل. موجود به معنای اول از آنجا که نه همیشگی است و نه اکثری نمی‌تواند متعلق هیچ دانشی قرار گیرد. موجود به معنای صادق نیز وصف اشیاء بیرون از ذهن نیست بنابراین نمی‌تواند موضوع بحث در فلسفه اولی باشد (همان، اپسیلون، فصل ۲، ۱۰۲۶ ب ۳۳ _ ۱۰۲۸ الف ۶ و...).^۴ اما موجود به دو معنای دیگر، هر یک با وجهی می‌توانند در مابعدالطبیعه مورد نظر باشند. در عین حال او برای اینکه این دو معنا را داخل در مابعدالطبیعه بداند آنها را به تعداد معانی کمتر تقلیل نمی‌دهد و تمایزشان را حفظ می‌کند.

اصطلاح معادل «موجود» در زبان یونانی و برخی دیگر از زبان‌ها (مثلاً «هستی» در زبان فارسی) در معنای عام خود دارای ویژگی‌های نحوی خاصی است. مهم‌ترین این ویژگی‌ها از نظر فارابی این است که خود این لفظ یا فعل مشتق از آن می‌توانند در جمله حملیه به عنوان رابط بین موضوع و محمول و به عبارتی «کلمه وجودیه» به کار روند. ویژگی دیگر آن این است که برای همه اشیاء به یک نحو به کار می‌روند و همچنین غیر مشتق و مثال اول هستند^۵ (فارابی، ۱۹۸۶: ۱۱۱). هرچند زبان عربی در ابتدا فاقد لفظی دارای هر سه ویژگی نحوی مذکور بوده است؛ ولی فارابی لفظ «موجود» را برای دلالت بر معانی فلسفی مورد نظر خود مناسب تشخیص می‌دهد. او

در توجیه نظر خود می‌گوید این لفظ هرچند در ظاهر مشتق است، در عین حال از جمله الفاظ مثال اولی است که شکل مشتق دارند ولی معنای مشتق ندارند (همان: ۱۱۳-۱۱۴). علاوه بر این فعل‌های «وجد» و «یوجد» که با «موجود» ریشه مشترک دارند می‌توانند به عنوان افعال وجودی (افعال ناقصه) در جملات حملیه به‌کار روند. او این کاربرد را مجوز به‌کار بردن خود لفظ «موجود» به عنوان رابط موضوع و محمول در جملات حملیه‌ای می‌داند که در آنها در نسبت موضوع به محمول، زمان مورد توجه نباشد یا بر همه زمان‌ها دلالت داشته باشد^۶ (همان، ۱۱۲-۱۱۳ و همو، ۱۹۶۰: ۷۶). بدین ترتیب او لفظ «موجود» را دارای همه ویژگی‌های الفاظ معادل آن در زبان‌های دیگر بیان می‌کند و راه را برای استفاده از آن به عنوان اصطلاح خاص فلسفی باز می‌کند.

فارابی در کتاب الحروف پس از ذکر مقدماتی در خصوص ساختار و معانی عرفی لفظ «موجود» در زبان عربی به بیان معانی آن در فلسفه می‌پردازد و در عین اینکه معانی مورد نظر ارسطو در متافیزیک و همچنین لوازم کاربرد جدید این کلمه (در زبان عربی) را مورد نظر دارد، طرح جدیدی برای مقصود خود در می‌اندازد.

او سه معنا برای «موجود» برمی‌شمارد که عبارت‌اند از:

اول: لفظ مشترکی برای همه مقولات یا برای هر مشارالیهی اعم از اینکه فی موضوع باشد یا لا فی موضوع. او در تعبیر دیگری که برای همین معنا ذکر می‌کند و حتی آن را بهتر از تعبیر قبل می‌داند، موجود را با این معنا قابل اطلاق بر تمام موجودات می‌داند؛ به نحوی که «موجود» بر تمام انواع و اجناس و اجناس عالی آن موجودات نیز اطلاق می‌شود و اطلاق اسم «موجود» بر همه این امور به نحو متوائی است^۷ (همو، ۱۹۸۶: ۱۱۵). او مقصود خود از متوائی را با مثال «عین» روشن می‌کند که به نحو مشترک، اسم برای انواع متکثر است (همان‌جا). به نظر می‌رسد این دقیقاً همان معنای سومی است که ارسطو نیز برای موجود گفته بود و نشأت گرفته از کاربرد عرفی آن است که برای همه اشیاء به یک نحو گفته می‌شود.

دوم: صادق. یعنی هر قضیه که مفهوم آن همان‌گونه که فهم شده است خارج از نفس باشد و به‌طور کلی هر متصور یا متخیل یا معقولی که عیناً همان‌گونه که در

نفس است، در عین هم باشد (همان: ۱۱۶). این معنا نیز در تقسیم بندی ارسطو جای دارد. در عین حال به نظر می‌رسد فارابی با این بیان بسیار کوتاه، انحصار صدق در تصدیقات را رد کرده است و تصورات را نیز مشمول صدق و کذب می‌داند.

سوم: فارابی سومین معنا از موجود را این‌گونه بیان می‌کند: «منحاز بماهية ما خارج النفس سواء تصوّر في النفس أو لم يتصور» (همانجا). برای فهم بهتر مقصود فارابی از این معنای «موجود» توجه به دو اصطلاح «ماهیت» و «منحاز» اهمیت دارد.

ماهیت برای فارابی «ما هو الشيء» یا «چه هستی شیء» است که هر شیء به واسطه آن خودش و غیر از دیگران است.^۹ این معنا از ابن‌سینا به بعد در زبان فلسفی به عنوان «ما به الشيء هو هو» شهرت دارد و فارابی آن را گاهی «اخص اسباب وجود شیء» و گاهی نیز «موجب فعلیت شیء» دانسته است (همان: ۱۹۸ و ۲۰۵ و ۲۱۷). همه اشیاء و امور عالم اعم از آنکه تنها در ذهن باشند یا در خارج هم باشند، ماهیتی دارند که این ماهیت در واقع آن سهمی از وجود است که اختصاص به آنها دارد (همو، ۱۹۹۰: ۵۱) و آنها را همان چیز که هستند و متمایز از غیر می‌کند. این ماهیت در برخی اشیاء، بسیط و بدون اجزاء و در برخی دیگر مرکب از اجزائی است که قوام ماهیت به آنهاست. مفهومی که در قالب یک لفظ و با عنوان «حد شیء» در پاسخ به سؤال ماهو از یک شیء می‌آید دال بر این ماهیت است و نه خود آن و اگر آن هم گاهی ماهیت خوانده می‌شود به تسامح است.^{۱۰}

اصطلاح «منحاز» از مصدر انحياز نیز در آثار فارابی به‌خصوص در ارتباط با اصطلاحات وجود، موجود و ماهیت دارای اهمیت ویژه ای است.^{۱۱} دو نکته از دیگر آثار فارابی می‌تواند به ما در فهم بهتر این اصطلاح یاری کند.

اول عباراتی در بخش ایساغوجی منطقیات که فصل را برخلاف جنس موجب «انحياز» یک نوع از غیرش می‌داند (همو، ۱۴۰۸، ج ۱: ۳۲). با توضیحاتی که در همین جا و همچنین در کتاب الحروف و جاهای دیگر در باب فصل می‌دهد و آن را متمایز کننده نوع از انواع دیگر معرفی می‌کند، معلوم می‌شود مقصود او از انحياز، تمایز است؛ با این دقت که چون انحياز بر وزن انفعال است نحوه‌ای نیاز به سبب را در خود دارد. بنابراین منحاز امری است که سببی آن را متمایز از غیر می‌کند.

در رساله «الواحد والوحدة» نیز عباراتی دارد که وجه دیگری از معنای این اصطلاح را روشن می‌کند. او در این رساله ابتدا معانی مختلف «واحد» را برمی‌شمارد و سپس برای روشن‌تر شدن هریک از این معانی، مفهوم مقابل آنها را نیز توضیح می‌دهد. یکی از معانی واحد در این رساله «منحاز بماهیت»^{۱۲} است. فارابی در توضیح مفهوم مقابل «واحد» به این معنی می‌گوید این معنای از واحد در مقابل کثیر نیست یعنی نفی آن (غیر منحاز بماهیت) مستلزم کثرت نیست بلکه موجب «انحياز» به ماهیت دیگری اعم از ماهیت اول است (همو: ۱۹۹۰: ۵۸). بنابراین انحياز یا تمایز مورد نظر فارابی نافی امکان اطلاق بر امور کثیر و مستلزم جزئیت نیست و موجود بودن یا به تعبیر دیگر «وجود داشتن» (که این تعبیر دوم هم در آثار فارابی شاهد دارد)^{۱۳} به این معنا هر چند متمایز بودن شیء را در خود دارد ولی به معنای نفی اشتراک با غیر نیست.

بنابراین موجود در معنای سوم خود عبارت است از آنچه ماهیتش آن را خارج از نفس متمایز از غیر می‌کند، صرف نظر از اینکه ما در نفسمان تصویری از آن شیء داشته باشیم یا نه. ظاهراً این معنای سوم را فارابی به مجموعه معانی «موجود» که ارسطو آنها را ذکر کرده بود افزوده است. فارابی متذکر می‌شود که این معنا اخص از «منحاز بماهیت ما علی الاطلاق» است؛ چرا که نمی‌تواند شامل صورت‌های ذهنی‌ای شود که هیچ‌ما بازاری در خارج ندارند و یا با ما بازاهاشان مطابقت ندارند و در نتیجه کاذب هستند (همو، ۱۹۸۶: ۱۱۸). به همین جهت است که او مفهوم «شیء» را اعم از مفهوم موجود می‌داند و در توضیح آن می‌گوید:

«شیء به هر آن چیزی گفته می‌شود که ماهیتی دارد، به هر صورتی که باشد چه خارج از نفس باشد، چه از هر جهتی متصور باشد و چه منقسم باشد، چه غیر منقسم» (همان: ۱۲۸).

بنابراین از آنچه فقط ماهیت متصور دارد - هر چند «شیء» هست - تعبیر به «موجود» نمی‌شود^{۱۴} (همان‌جا).

مقابل این مفهوم از موجود یعنی «ما لیس بموجود» اعم از دو چیز است؛ آنچه نه در نفس ماهیتی دارد نه خارج از نفس، و آنچه ماهیت متصور در نفس دارد که

این ماهیت خارج از نفس نیست و بنابراین کاذب است (همان: ۱۲۱).
 فارابی در باب این معنای از موجود (آنچه ماهیتی خارج از نفس دارد) متذکر می‌شود اشیاء در اطلاق موجود به این معنا بر آنها یکسان نیستند بلکه دارای مراتب‌اند؛ به نحوی که جواهر نسبت به اعراض و در میان جواهر نیز جواهر بسیط نسبت به جواهر مرکب در موجود بودن مقدم‌اند و به‌طور کلی می‌توان گفت ماهیت هرچه کامل‌تر و به ماهیت دیگر بی‌نیازتر باشد، برای موجود بودن شایسته‌تر است. این ترتب در بالاترین مرتبه خود به موجودی می‌رسد که نه تنها هیچ سببی از میان ماهیات دیگر نداشته باشد بلکه خود سبب همه ماهیات و مقولات دیگر باشد (همان: ۱۱۸-۱۱۹ و همو، ۱۴۰۸، ج ۱: ۹۵).

معنای مذکور از موجود با اختلاف قابل تأملی در رساله «الواحد و والوحدة» نیز مورد توجه بوده است. او در این رساله چهارمین معنای «واحد» را «منحاز بماهیت» و مساوق «موجود» دانسته است، اعم از اینکه این ماهیت منقسم باشد یا غیر منقسم؛ و همین‌طور اعم از اینکه خارج از نفس باشد یا متصور در نفس^{۱۵} (همو، ۱۹۹۰: ۵۱).
 ناگفته پیداست که این معنای از «موجود» به دلیل رهایی از قید «فی الخارج» که در کتاب الحروف آمده، مساوق «شیء» هم می‌شود^{۱۶} (همانجا). هر چند اضافه شدن قید «فی الخارج» به این معنا در کتاب الحروف ناشی از نقطه نظر خاصی است، ولی فارابی در برخی دیگر از آثارش مثلاً «آراء اهل المدينة الفاضلة» و «السیاسة المدنية» معنای مورد نظر در «الواحد و الوحدة» را أخذ و استفاده کرده است (همو، ۱۹۹۶: ب).
^{۱۷} ۴۱ و ۱۹۹۵: ۳۵.

فارغ از سه معنای مذکور برای «موجود» و برای تحکیم جایگاه این اصطلاح در فلسفه، فارابی نحوه خاصی از استعمال این لفظ را متذکر می‌شود که به‌دلیل رایج نبودنش در زبان عربی توضیح در مورد آن ضروری است. او می‌گوید در گزاره جازمه موجب، «موجود» می‌تواند به عنوان رابط موضوع و محمول و گاهی به‌طور خاص رابط ماهیت موضوع و محمول به‌کار رود. در چنین قولی «موجود» دال بر ایجاب است و به این ترتیب در سالبه، «غیر موجود» دال بر سلب است. این معنا از موجود در جایی رخ می‌نماید که برخی موجودات با هم ترکیب می‌شوند و معنایش

این است که ماهیت محمول، اضافه و نسبتی با ماهیت موضوع دارد، فارغ از اینکه ماهیت آنها در خارج باشد یا نه (همو، ۱۹۸۶: ۱۲۵-۱۲۷).

همانگونه که قبلاً نیز اشاره شد در اینجا فارابی معنا و کاربردی را برای «موجود» ذکر می‌کند و مورد استفاه و جایز در زبان عربی می‌داند که در زمان او وجود نداشته است. اصرار فارابی برای جا دادن این معنا از موجود در زبان عربی، بیش از همه برای نزدیک کردن جایگاه آن به معنای موجود در زبان‌های غیر عربی (به‌خصوص به عنوان رابط بین موضوع و محمول) است که پیشتر در مورد آن توضیح داده شد.^{۱۸} او در شرح کتاب العبارة (باری ارمیناس) ارسطو نیز صریحاً به این نحو استفاده از «موجود» اشاره دارد: «غرض ارسطو در کتاب العبارة سخن گفتن در باب قول جازم حملی بسیط است از جهت تألیفش و نه از جهت ماده‌اش و اینکه قول جازم از چه چیزهایی تشکیل شده و اینها چگونه ترکیب شده‌اند و چه چیزی آنها را به هم مرتبط کرده است. این اقوال از اسم و کلمه تشکیل شده‌اند که توسط معنای «وجود» به هم مرتبط می‌شوند تا قول جازم حاصل شود؛ و الفاظی که بر این معنای «وجود» دلالت دارند مانند موجود، وجد، یوجد، کان، یکون و الفاظ دیگری که کلمات وجودی خوانده می‌شوند» (همو، ۱۹۶۰: ۱۷).

در ادامه می‌گوید گاهی نیز اقوال جازمه از اسم و کلمه علی الاطلاق (کلمه علی الاطلاق یعنی هر فعلی و نه صرفاً فعل وجودی) تشکیل می‌شوند. در اینگونه قضایا کلمه که در جایگاه محمول می‌آید در خودش دلالت بر معنای وجود و ارتباط با موضوع را دارد و نیازی به ذکر صریح آن نیست. به همین دلیل او اقوال جازمه موجه را دو گونه می‌داند؛ ثنائی و ثلاثی^{۱۹} (همان‌جا).

البته در منطق و به‌طور خاص در شرح کتاب العبارة در اغلب موارد برای توضیح چگونگی انواع تقابل در قضایای ثلاثی از «وجد یوجد» در همین جایگاه و به عنوان رابط استفاده می‌کند.^{۲۰} به نظر می‌رسد این کاربرد طبق دستور زبان عربی استعمال درست‌تری باشد ولی در کتاب الحروف که می‌خواهد همه معانی و کاربردهای فلسفی «موجود» را یک جا داشته باشد از «موجود» استفاده می‌کند.

ارتباط معانی مختلف «موجود» با یکدیگر

توضیح فارابی در خصوص سه معنای اول موجود در جهت نزدیک کردن آنها به یکدیگر است، به نحوی که اینها سه معنای متمایز از موجود تلقی نشوند. او در یک مرحله این سه معنا را به دو معنا تقلیل می‌دهد؛ یکی صادق و دیگری آنچه ماهیتی خارج از نفس دارد و در مرحله‌ای دیگر این دو معنای باقی مانده را دارای نسبت عام و خاص می‌داند.

فارابی ابتدا می‌گوید [مدلول] هریک از مقولات که محمولی برای یک امر مشار الیه است پیش از هر چیز در خارج ممتاز (منحاز) به ماهیتی است (همو، ۱۹۸۶: ۱۱۷). از این بیان چنین برداشت می‌شود که «در خارج ماهیت متمایز داشتن» شرط «مقوله بودن» است و تا این امتیاز (انحیاز) نباشد اشاره و حمل امکان پذیر نیست. به نظر می‌رسد از همین نقطه نظر، فارابی در میان این دو معنی از ماهیت برخلاف ارسطو که مقوله بودن را معنای اصلی «موجود» به عنوان موضوع مابعدالطبیعه دانسته بود، «منحاز بماهیه ما فی الخارج» را اصل می‌داند.^{۲۱} در واقع او با دقت نظر و توجه به تمایز و ارتباط میان عین و ذهن، ملاک و معنای موجود بودن شیء را که سبب طرح آن در مباحث نظری و فلسفی است در اصل به انحیاز ماهیت آن در عین، و مقول یا محمول بودن را امری به تبع این انحیاز دانسته است.

چنانکه گفته شد فارابی در *الواحد و الوجود* و برخی دیگر از آثارش قید «فی الخارج» در این معنای از موجود را برداشته است. شاید مهم‌ترین پیامد این اختلاف معنا آن است که معنای جدید «موجود» دیگر نمی‌تواند مساوی «مقولات» دانسته شود بلکه اعم از آن است؛ چون شامل صورت‌های ذهنی‌ای که هیچ مابزائی در خارج ندارند و حتی صورت‌های کاذب می‌شود.

فارابی در مرحله دیگری از بیان ارتباط سه معنای اول «موجود» می‌گوید از آنجا که «موجود» به معنای «منحاز بماهیه ما فی الخارج» پس از تعقل و تصور، معقول یک امر خارج از نفس است، [اگر مطابق آن امر خارج از نفس باشد] صادق است (همان: ۱۱۷). او نسبت میان این دو معنای باقی مانده را عموم و خصوص می‌داند و در یک توضیح کوتاه می‌گوید: با توجه به اینکه صدق (و همین‌طور کذب) تنها از اضافه امر

متصور به امر خارجی حاصل می‌شود، هر تصور صادقی خارج از نفس دارای ماهیتی است و دلیل صدقش مطابقت با آن ماهیت خارجی است؛ ولی عکس آن صحیح نیست. یعنی چنین نیست که هر آنچه در خارج ماهیتی دارد صادق باشد، چرا که بسیاری امور خارج از نفس ممکن است وجود داشته باشند که نفس هیچ صورت خیالی یا عقلی (چه منطبق و صادق و چه غیر منطبق و کاذب) از آنها نداشته باشد و یا اینکه تصویر کاذبی از آنها داشته باشد (همان: ۱۱۷-۱۱۸) و بنابراین موجود به معنی منحاز بماهیة ما فی الخارج اعم از موجود به معنی صادق است. البته فارابی در جای دیگری از همین کتاب عباراتی دارد که در آنها خلاف این رابطه عموم و خصوص را اثبات می‌کند و معنای صادق را در برخی نمونه‌ها خارج از معنای منحاز بماهیة ما فی الخارج می‌داند. او می‌گوید چنین نیست که هر آنچه موجود به معنی صادق است - یعنی همان‌گونه که در نفس است، در خارج هم هست - ذات و ماهیتی داشته باشد. او در آنجا مفهوم «عدم» را مثال می‌زند و درباره آن می‌گوید عدم یک معنای قابل فهم است که همان‌گونه که در نفس تصور می‌شود، در خارج هم هست؛ ولی در عین حال ذات و ماهیتی ندارد (همان: ۲۱۸). نهایتاً ما نمی‌توانیم با قطعیت رأی فارابی را در مورد نسبت این دو معنای ماهیت اظهار کنیم و برخی محققین هم که برای نتیجه‌گیری و پیشبرد تحقیقشان به انتخاب یکی از این دو طرف نیاز داشته‌اند، مرجح قابل قبولی برای انتخاب خود ذکر نکرده‌اند (Menn, ۲۰۰۸, p: ۸۰). آنچه در این پژوهش اهمیت دارد این است که فارابی در همه مواردی که از این تقسیم معنای ماهیت استفاده می‌کند، دو معنای نهایی مذکور (صادق و منحاز بماهیة ما فی الخارج) را در عرض هم نگاه می‌دارد.

نکته دیگری که در باب این سه معنای «موجود» در کتاب الحروف قابل ذکر است این است که فارابی «بالقوه» و «بالفعل» را که ارسطو یکی از معنای موجود دانسته بود، دو نحوه از موجود به معنای «منحاز بماهیة ما فی الخارج» دانسته است (فارابی، ۱۹۸۶: ۱۱۹) و به همین دلیل نیازی به طرح مستقل آن به عنوان یکی از معنای موجود ندیده است.

فارابی در باب ارتباط معنای نهایی «موجود» با کاربرد آن به عنوان رابط موضوع و

محمول در قضیه حملیه موجه، اظهار نظر صریحی ندارد. ولی آنچه در باب معانی حرف سؤال «هل» می‌گوید (به‌ویژه وقتی هل بر سر قضیه‌ای می‌آید که موضوع و محمول آن با لفظ «موجود» به هم ربط داده شده‌اند) حکایت از ارتباط وثیق این کاربرد «موجود» با معانی آن دارد.

سؤال هل و غایت فلسفه

پیش از پرداختن به مباحث مربوط به سؤال هل و به منظور فهم بهتر کاربردهای آن در بیان فارابی، توجه به نسبت دو مفهوم «موجود» و «وجود» ضروری است؛ چراکه طبق توضیحات فارابی ذیل حرف سؤال «هل»، با دو سؤال «هل هو موجود؟» و «هل هو موجود کذا؟» از هر شیء، از «وجود» آن شیء یا به عبارتی «آنچه موجودیتش به آن است» پرسش می‌شود.

چنانکه از ظاهر لفظ بر می‌آید موجود و وجود گونه‌ای ارتباط با هم دارند که بر اساس آن موجودیت هر موجود به «وجود» آن است.^{۲۲} فارابی تلاش می‌کند «وجود» را در هر دو معنای نهایی آن (یعنی صادق و منحاظ بماهیة ما فی الخارج) به‌گونه‌ای معنا کند که این ارتباط حفظ شود. در واقع او متناظر با تقسیم‌بندی نهایی که برای معانی «موجود» دارد، تقسیم‌بندی‌ای هم برای معانی «وجود» دارد. او در جایی که «موجود» به معنای صادق است، در توضیح مفهوم «وجود» متناظر با آن می‌گوید: «و وجود ما هو صادق فهو اضافة ما للمعقولات إلی ما هو خارج النفس» (همو، ۱۹۸۶: ۱۱۷). و بدین ترتیب وجود را در این معنای موجود، نفس اضافة معقول به شیء خارجی یا همان «صدق» می‌داند. اما معین کردن مفهوم «وجود» متناظر با معنای دیگر موجود مستلزم طرح مقدمات بیشتری است.

فارابی برای موجود به معنای منحاظ بماهیة ما فی الخارج، دو گونه ماهیت را برمی‌شمارد: ماهیت منقسم (مركب از جنس و فصل یا ماده و صورت) و ماهیت غیر منقسم (بسیط). در ماهیات منقسم به سه چیز «ماهیت» یا «ذات» گفته می‌شود، یکی کل آن ماهیت به نحو غیر تفصیلی که این، همان اسم آن ماهیت و مدلول «نوع» است (مانند انسان)، دیگری همه اجزای مقوم آن ماهیت به نحو تفصیلی یا همان «حد» ماهیت (مانند حیوان ناطق) و در آخر هم تک تک اجزای مقوم آن ماهیت به

نحو جداگانه، یعنی هریک از جنس یا فصل یا ماده یا صورت (مانند حیوان یا ناطق هریک به تنهایی). وجه اینکه به هر سه اینها ماهیت گفته می‌شود این است که همه آنها را می‌توان در پاسخ به سؤال «ماهو» ذکر کرد (همان: ۱۱۶).

پس از این فارابی می‌گوید در ماهیات منقسم، «وجود» غیر از «موجود» است و در توضیح نحوه این غیریت می‌گوید:

«و أما ما ینقسم حتی تکنون له جملة و ملخص تلك الجملة، فإن الموجود و الوجود یختلفان فیه، فیکون الموجود هو بالجملة - و هي ذات الماهية - و الوجود هو ماهية ذلك الشيء الملخصة أو جزء جزء من أجزاء الجملة إما جنسه و إما فصله...» (همان: ۱۱۷).

یعنی در اشیائی با چنین ماهیاتی «وجود» بودن شیء به تمام ماهیت است، درحالی‌که «وجود» عبارت است از ماهیت ملخص (مفصل) یا هر یک از اجزای مقوم این ماهیت به تنهایی. به عبارت دیگر در اینگونه ماهیات، «وجود»، «ذاتی» و «مقوم درونی ذات»^{۲۳} (اعم از مجموعه ذاتیات و یا هریک از آنها به تنهایی) یک معنا دارند. نسبت وجود و موجود در این‌گونه امور شبیه نسبت جزء به کل است:

«و ما ینقسم وجوده فإن وجوده الذي هو به موجود غیره بوجه ما، علی ما یکون جزء الكلّ (غیر الكلّ) و (جزء) الجملة غیر الجملة» (همان: ۲۱۹).

توجه به تمایزی که فارابی در اینجا میان دو اصطلاح موجود و وجود قائل شده و همچنین تأکیدی که او بر یکی بودن وجود و ذاتیات شیء دارد، در فهم نقطه نظر او در این اثر بسیار راهگشاست. این مطالب نشان می‌دهد ماهیت شیء یعنی آنچه در پاسخ به سؤال ماهو از شیء بیان می‌شود و موجود بودن شیء نیز به آن است، چیزی جز «وجود»ش که عیناً همان ذاتیات آن است نمی‌باشد.

در مقابل، حکم ماهیات غیر منقسم و بسیط خلاف این است و در آنها معنای وجود و موجود عیناً یکی است (همان: ۱۱۷ و ۲۱۹).

بدین ترتیب در معنای دوم موجود، وجود متناظر با آن، چیزی نیست جز ذات یا اجزای ذات شیء که شیء به آن موجود است.^{۲۴}

پس از این مقدمه می‌توانیم به بحث از حرف سؤال «هل» بپردازیم.^{۲۵}

از مجموع حروف سؤال که فارابی آنها را در کتاب الحروف برمی‌شمارد و در

مورد برخی نیز توضیحاتی می‌دهد (ما، ای، هل، لم، کیف، کم، این و متی) حروف ما، هل و لم را در علوم برهانی و یقینی دارای اهمیت ویژه می‌داند و در فلسفه به‌طور خاص در مورد حروف هل و ترکیبات مختلف «ماذا» یعنی لماذا، بماذا و عن ماذا بحث می‌کند. او در این میان سؤال با حرف «هل» را مقدم بر همه می‌داند چون این سه هرکدام به نحوی سؤال از اسباب وجود شیء هستند و بعد از علم به وجود شیء که در یکی از کاربردهای حرف هل از آن سؤال می‌شود، طرح می‌شوند^{۲۶} (همان: ۲۱۲-۲۱۳). این حرف در معنای مشهور و عامیانه خود و پیش از نقل به معنای فلسفی و حتی در کاربردهای جدلی، خطابی، شعری و مغالطی معادل حرف سؤال «أ» و گاهی «الیس» مقرون به دو طرف مقابل (مصرح یا مضمهر) و برای علم به تحصیل یکی از دو طرف سؤال به کار می‌رفته است (همان: ۲۰۰-۲۰۴ و ۲۰۶-۲۱۱ و همو، ۱۴۰۴: ۴۷-۴۸).

فهم دقیق آنچه فارابی در این مبحث می‌آورد جز با توجه کامل به معنای ای که در این کتاب برای اصطلاح «موجود» و در ذیل آن «وجود» آورده، میسر نیست. به‌ویژه آنکه این دو اصطلاح پس از فارابی و حتی در برخی دیگر از آثار خود او حامل این معنای نیست و بنابراین مستعد فهم نادرست است.

سؤال با حرف هل در فلسفه مقرون به «موجود» و به دو گونه طرح می‌شود، اول حالتی که «موجود» محمول باشد و موضوعش یک امر منفرد باشد و دوم آنکه «موجود» چنانکه در کاربرد خاص آن گفته شد- در جای کلمه وجودی (فعل وجودی) قرار گیرد و رابط ماهیت موضوع و محمول باشد. هریک از این دو کاربرد بنابر تقلیل سه معنای اول «موجود» به دو معنا یعنی «صادق» و «منحاز بماهیه مافی الخارج» (چنانکه در بحث از معنای اصطلاح موجود گفته شد) می‌تواند مفید دو معنا باشد.^{۲۷} بنابراین در مجموع در فلسفه از هر شیء (الف) چهار سؤال با حرف «هل» پرسیده می‌شود که بنابر تأکیدات فارابی رعایت ترتیب در آنها ضروری است. بحث مهم و مفصلی که فارابی در باب کاربرد فلسفی حرف سؤال «هل» در کتاب الحروف آورده است را می‌توان به‌طور خلاصه و تا حدی صوری این‌گونه بیان کرد:

اول: «هل الف موجود؟»

در اولین سؤال فلسفی از وجود یک شیء با «هل» منظور از «موجود» صادق و از «وجود» صدق است. بنابراین معنای سؤال «هل الف موجود» این است که آیا الف آنگونه که در نفس است با خارج مطابقت دارد؟ به عبارت دیگر آیا الف صادق است؟ (همو، ۱۹۸۶: ۲۱۳-۲۱۴).

چنانکه پیشتر گفته شد فارابی برخلاف ارسطو، صدق و کذب را تنها وصف حکم نمی‌داند و اتصاف هر صورت ذهنی را به این دو وصف جایز می‌شمارد.

دوم: «هل الف موجود [أم لا]؟»

سؤال دوم هرچند در ظاهر مشابه سؤال اول است ولی در معنا با آن متفاوت است. این سؤال بعد از پاسخ «نعم» به پرسش اول و در نتیجه علم به صدق آن طرح می‌شود و بنابراین معنای دیگری از «موجود» در آن لحاظ شده است. معنای این سؤال با توجه به آنچه فارابی در باب معنای دوم موجود (از دو معنای نهایی یعنی صادق و منحازبماهیة ما فی الخارج) و همچنین اختلاف معنای وجود و موجود در ماهیات منقسم گفته بود این است که آیا الف دارای وجود یعنی مقوم‌های درونی هست یا نه؟ و باز به تعبیر دیگر آیا الف در درون خود سببی دارد که قوام ذاتی آن به این سبب باشد؟ (همان: ۲۱۴ و ۲۱۸). البته با توجه به اینکه پیشتر گفتیم در ماهیات بسیط و غیر منقسم موجود و وجود و ماهیت به یک معنا هستند، معنای این سؤال می‌تواند این باشد که آیا الف ذات دارد یا به عبارتی آیا الف منحاز به ذات است؟^{۲۸} اهمیت این نکته از این جهت است که در امور بسیط و اموری که هیچ‌گونه سببیت غیر و قوام به گیری را بر نمی‌تابند و به‌ویژه در ارتباط با خداوند، سؤال دوم با هل تنها با این معنا می‌تواند شایسته و مجاز باشد (همان: ۲۱۸).

اگر پاسخ این سؤال نیز مثبت بود آنگاه راه برای پرسش از این اسباب یا همان ذاتیات شیء باز می‌شود که به صورت‌های مختلف مانند «ما وجوده»، «ماهو»، «لم هو موجود» و «ما ذلک السبب» طرح می‌شوند (همان: ۲۱۴). این سؤالات که فارابی آنها را عبارت اخرای هم می‌آورد نشان دهنده نسبت موجود و وجود است که پیشتر گفته شد. البته سؤال از مقومات شیء به نحو دیگری هم امکان طرح دارد که در ادامه و

در گونه دوم سؤال با «هل» می‌آید.

سوم: هل الف موجود ب؟

در گونه دوم سؤال با حرف «هل»، اصطلاح «موجود» به عنوان رابط بین موضوع و محمول به کار رفته است. در اینجا نیز همچون گونه اول، معنای ابتدایی «موجود» در سؤال «صادق» است. بنابراین منظور از سؤال مذکور عبارت است از اینکه آیا ب بودن الف صادق است یا نه؟ (همان: ۲۱۴-۲۱۵). در اینجا وجود تنها به معنای صدق و مطابقت با خارج مورد سؤال قرار گرفته است و نه بیشتر. یعنی این سؤالات که آیا ب بودن برای الف ذاتی است یا غیرذاتی و اگر غیرذاتی است لازمه ذات است یا خیر؟ در آن منظور نیست.

تا اینجا از نظر فارابی مطلوبات سؤالاتی که با «هل» و مقرون به «موجود» طرح شدند، برهانی نبودند چرا که سائل هنوز در جستجوی اسباب وجود شیء نبوده است. اما پس از پاسخ مثبت به این سؤال و در معنای دیگر سؤال «هل الف موجود ب» مطلوبات برهانی مورد توجه قرار می‌گیرند (همان: ۲۱۵).

چهارم: هل الف موجود ب؟

این سؤال در این مرحله به دو معنای نزدیک به هم استفاده می‌شود. اول اینکه «آیا قوام و ماهیت الف این است که ب باشد؟» یا «آیا وجود الف مقتضی ب است؟» و دوم اینکه «آیا وجود الف مقتضی اتصاف به ب است؟» یا به تعبیری «آیا ب لازم ذات الف است؟».^{۲۹} با این دو سؤال مشخص می‌شود که ب ماهیت، جزء ماهیت و یا لازمه ماهیت الف هست یا نه. (همان: ۲۱۵ و ۲۱۹-۲۲۰).

از نظر فارابی پس از این دو سؤال از شیء (و قطعاً پس از علم به همه اسباب شیء) علم اقصی و اکمل به شیء به دست می‌آید و دیگر جایی برای سؤال با هل باقی نمی‌ماند. او غایت فلسفه (به معنای عام آن که شامل تعالیم، طبیعیات و مابعدالطبیعه است) را چنین علمی به تک تک موجودات می‌داند که در هر بخشی از آن اسباب خاص مرتبط با آن بخش طلب می‌شود. در علم تعالیم آن اسبابی از شیء طلب می‌شوند که شیء بواسطه آنها بالفعل است، در علم طبیعی و علم مدنی همه

اسباب شیء (اعم از مادی، صوری، فاعلی و غایی) و در علم الهی همه اسباب به جز سبب مادی، طلب یا به عبارتی اعطا می‌شوند.^{۳۰} (همان: ۲۱۶-۲۱۷).

نتیجه

در فلسفه چهار سؤال با حرف «هل» مقرون به «موجود» پرسیده می‌شود که هر دو تای آنها ظاهری مشابه ولی معنایی متفاوت دارند. دو سؤال اول در ظاهر عبارت‌اند از «هل الف موجود؟» و دو سؤال دوم «هل الف موجود ب؟». فارابی آغاز فلسفه را پاسخ به سؤال «هل الف موجود» به یک معنای آن و کمال آن را هم پاسخ به «هل الف موجود ب» به یک معنای آن می‌داند. بنابراین برای فهم معانی سؤالات فلسفی با این حرف و در نتیجه درک بهتر چستی فلسفه ناگزیر از دانستن معانی «موجود» هستیم. او برای اصطلاح فلسفی «موجود» سه معنا و یک کاربرد خاص ذکر می‌کند. سه معنای مورد نظر او عبارت‌اند از «همه مقولات»، «صادق» و «منحاز بماهیه ما فی الخارج». او مقوله بودن شیء را بدون اینکه ماهیتی آن را خارج از نفس متمایز از غیر کند جایز نمی‌داند و آن را تابع اطلاق معنای سوم به شمار می‌آورد و صدق را نیز مطابقت صورت ذهنی با امری که ماهیتش آن را در خارج متمایز از غیر کرده است می‌داند. کاربرد خاصی که او برای موجود ذکر می‌کند امکان قرار گرفتن آن در جایگاه رابط بین موضوع و محمول است. از سوی دیگر او «موجود» و «وجود» را در امر منحاز بماهیه ما فی الخارج که دارای ماهیت منقسم است غیر از هم و در ماهیات بسیط یکی می‌داند. در ماهیات منقسم موجود بودن شیء به تمام ماهیت آن و «وجود» معادل ذاتیات و اسباب درونی شیء است که قوام ذات موجود به آنهاست. بدین ترتیب دو سؤال اول با حرف هل که هر دو «هل الف موجود؟» هستند، اولی سؤال از صدق است و دومی سؤال از اینکه آیا موضوع (الف) در درون خود مقومات ذاتی دارد یا نه. همچنین در دو سؤال دوم (هل الف موجود ب) که موجود در آنها رابط موضوع و محمول است، اولی سؤال از صدق است و دومی سؤال از مقوم ذات بودن محمول برای موضوع. هرگاه در پاسخ به این سؤالات، همه مقومات همه موجودات اعطا شود، غایت فلسفه که حصول کامل‌ترین نحوه علم به

موجودات است، حاصل شده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. در اینجا بر خود لازم می‌دانم از لطف و توجه اساتید و همکاران بزرگوار خانم‌ها دکتر فنا و دکتر کیان‌خواه و جناب آقای دکتر یوسف ثانی که پیش‌نویس این مقاله را مطالعه نموده و ایرادات و مطالب بسیار مفیدی را تذکر دادند، تشکر کنم. همچنین از استاد گرامی جناب آقای دکتر حکمت سپاسگزارم چرا که منشأ بسیاری از دغدغه‌های من راجع به آرای فارابی - به‌ویژه در کتاب الحروف - مباحث کلاس‌ها و کتاب ایشان (متافیزیک ابن‌سینا) بوده‌است.
۲. در مباحث الفاظ در منطق، از آنها با عنوان «الفاظ منقول» یاد می‌شود (فارابی، ۱۴۰۸، ج ۱، کتاب العبارة: ۹۱).
۳. فارابی در این کتاب جز ذیل اصطلاح موجود (فارابی، ۱۹۸۶: ۱۱۰-۱۲۸) در اصطلاحات «شیء» (همان: ۱۲۸-۱۲۹)، حروف سؤال «ما» (همان: ۱۶۹-۱۷۱) و ماذا (همان: ۲۰۵-۲۰۶) و «هل» (همان: ۲۱۳-۲۱۹) نیز وجوهی از معنای «موجود» را روشن کرده‌است.
۴. برای مطالعه بیشتر رک فنا، فاطمه، «نظریه ارسطو درباره معانی، اقسام و انحاء «موجود»، (حکمت سینوی، مهر و آبان ۱۳۸۲، شماره ۲۲، صص ۷۲-۹۶). همچنین برای مطالعه مبسوط در این ارتباط رک Franz Brentano, "On the Several Senses of Being in Aristotle", university of California press, ۱۹۷۵. در فصل اول این کتاب (Brentano, ۱۹۷۵, p: ۳-۵) همه معانی «موجود» و در هر یک از فصول بعدی توضیح و تفسیر یکی از این چهار معنا آمده‌است.
۵. در کتاب العبارة در باب لفظ مشتق و مثال اول این‌گونه توضیح می‌دهد: و الاسم المشتق هو أن يؤخذ الاسم الدال علی شیء ما مجرداً عن کل ما یمکن أن یقترن به من خارج، فیغیر تغییراً بدل بذاك التغبیر علی اقتران ذلك الشیء؛ بموضوع لم یصرح به ما هو. فاسمه الدال علی ذاته مجرداً من موضوع هو المثال الأول، و اسمه المغير الدال بالتغییر علی موضوع لم یصرح به هو اسمه المشتق من المثال الأول (فارابی، ۱۴۰۸، ج ۱: ۹۳).
- در احصاء العلوم می‌گوید: الفاظ مفرد یا مشتق هستند یا غیر مشتق و لفظ مشتق یا مصدر است (یعنی از آن فعل ساخته می‌شود) یا غیر مصدر (فارابی، ۱۹۹۶(الف): ۲۰-۲۱).
- برای روشن‌تر شدن این بحث متذکر می‌شویم که فارابی احتمالاً به تبع نحوین در زمان خود الفاظ را بدین گونه تقسیم‌بندی می‌کند: حروف یا متصرف‌اند (یعنی از آنها فعل ساخته می‌شود) و یا غیر متصرف (که از آنها فعل ساخته نمی‌شود) و الفاظ غیر متصرف یا مشتق از الفاظی هستند که بر آنها دلالت دارند و به مثابه مثال اول برای آنها هستند و یا مشتق نیستند و بالقوه در معانی خود باقی می‌مانند (عفیفی، ۱۹۹۷: ۵۰-۵۱).
۶. او در شرح کتاب العبارة ارسطو می‌گوید زبان عربی فاقد فعل ربطی است که دلالت بر زمان حال داشته باشد درحالی‌که همه زبان‌های دیگر چنین فعلی را دارند (فارابی، ۱۹۶۰: ۴۷ و ۴۲).
۷. شرح فارابی بر کتاب العبارة ارسطو یک بار در سال ۱۹۶۰م به طور مستقل تحت عنوان «شرح الفارابی لکتاب ارسطوطاليس فی العبارة» در بیروت و یک بار در ۱۴۰۹هـ در کنار برخی دیگر از آثار منطقی فارابی و شروح او بر رسالات منطقی ارسطو تحت عنوان «المنطقیات للفارابی» توسط محمد تقی دانش پژوه در انتشارات کتابخانه آیه الله العظمی مرعشی نجفی (در مجلد دوم صص ۲۵۹-۱) به چاپ رسیده‌است. در متن این مقاله در موارد لزوم به نسخه اول ارجاع داده شده

- است. لازم به ذکر است در مجلد اول المنطقیات للفارابی آثار منطقی خود فارابی (و نه شرح بر ارسطو) جمع آوری شده که اسامی رایج ابواب منطقی را دارند و «کتاب العبارة» یکی از آنهاست.
۸. فارابی در اینجا متذکر می‌شود که برخی اطلاق موجود به این معنا را به نحو مشترک لفظی دانسته اند که با توجه به لوازم نادرست آن، او «تواطی» را پذیرفته است.
۹. در کتاب الحروف این معنا از ماهیت را می‌توان با جمع بندی از دو بحث اصطلاح «هو» و حرف سؤال «ما» به دست آورد. فارابی از یک سو «هو» را دقیقاً معادل «موجود» و هویة مشتق از آن را معادل «وجود» می‌داند. و از سوی دیگر هر پاسخی به سؤال «ما» را در صورتی که پس از علم به وجود خارجی آن باشد دال بر ماهیت شیء می‌داند (فارابی، ۱۹۸۶: ۱۱۰-۱۱۷ و ۱۶۵-۱۷۱).
۱۰. برای مطالعه بیشتر راجع به معنای اصطلاح ماهیت از نظر فارابی ر.ک «معنای ماهیت در آثار فارابی»، نصرالله حکمت، فاطمه شهیدی، شناخت، شماره ۶۱/۱، پاییز و زمستان ۱۳۸۸.
۱۱. موارد دیگر استفاده فارابی از اصطلاح «منحاز» در خصوص اجسام است که آنها را «منحاز بنهاییه خاص» یا «منحاز بمکان خاص» دانسته است (فارابی، ۱۹۹۰: ۴۴-۵۱).
۱۲. در باب این معنای «واحد» که مساوق «موجود» و «شیء» است در ادامه توضیح مختصری می‌آید.
۱۳. در یکی از معانی سؤال هل می‌گوید: «هل هو موجود أم لا»، فانما نعني بهذا الطلب هل لذلك الشيء ما به قوامه و هو فيه. فان وجود الشيء بعد أن يعلم أن ما يعقل منه بالنفس إنما نعني به الشيء الذي به قوامه و هو فيه» (فارابی، ۱۹۸۶: ۲۱۴) و یا در جای دیگر می‌گوید: «أعنى أنه ينقسم و أن له جزئاً به وجوده. فان كان كذلك، فما الذي يقال في جزئه، أليس يقال فيه أيضا «إنه موجود» و «له وجود»...» (همان: ۲۱۹)
۱۴. البته این نسبت عام و خاص میان «موجود» و «شیء» در کتاب الحروف تنها در ارتباط با همین معنای تلفیق شده است والا معنای دیگر یعنی صادق و همین‌طور ربط بین موضوع و محمول (که در ادامه می‌آید) به هیچ وجه مدلول اصطلاح «شیء» نیستند.
۱۵. بر اساس همین اختلاف نه چندان جزئی، می‌توان فرضیه محسن مهدی را که محتمل دانسته الواحد و الوحدة بخشی از کتاب الحروف باشد (فارابی، ۱۹۹۰: ۲۵ و ۱۹۸۶: ۴۲-۴۳)، مورد تردید دانست.
۱۶. فارابی در اینجا دو معنای دیگر هم برای این اصطلاح ذکر می‌کند یکی «منحاز بما له من قسط الوجود» و دیگری «منحاز بقسطه من الوجود».
۱۷. در السياسة المدنية و در جایی که معانی مختلف صفت «واحد» را برای اول تعالی ذکر می‌کند می‌گوید: «فلذلك يكون انحيازها عما سواها بوحدة هي ذاته. فإن أحد معاني الوحدة هو الوجود الخاص الذي به ينحاز كل موجود عن ما سواها، و هي التي بها يقال لكل موجود واحد من جهة ما هو موجود الوجود الذي يخصه، و هذا المعنى من معانيه يساوق الموجود» (فارابی، ۱۹۹۶ (ب): ۴۱). عین این عبارات در آراء اهل المدينة الفاضلة نیز آمده است (همو، ۱۹۹۵، ۳۵).
۱۸. فارابی در شرح کتاب العبارة از قول ارسطو می‌نویسد: «وقد يجب ضرورة في كل قول جازم أن يكون جازماً عن كلمة، أو عن تصريح من تصاريح الكلمة» (فارابی، ۱۹۶۰: ۵۵) و همین جمله باعث می‌شود او تلاش کند جملات حملیه در زبان عربی را نیز سه جزئی و دارای ربط مصرح بین موضوع محمول بدانند و علاوه بر جمالاتی که افعال وجودی مثل کان یکون و وجد یوجد در آنها

- نقش ربط موضوع و محمول را دارند، «موجود» را به عنوان اسم وجودی که با آن زمان خاصی برای این ربط ملحوظ نمی‌شود معرفی کند.
۱۹. او در عبارت دیگری از همین کتاب چنین می‌گوید: «فانا نجد فيها كلما وجودية دالة على الزمان الحاضر و على الزمان المستقبل و على الزمان الماضي. و بعد فيها اسما مشتقا من مصدر الكلمة الوجودية مثل ساير الأسماء المشتقة لا تدل على زمان تستعمل ايضا رابطا في القضايا التي محمولاتها اسما، لفظ ذلك بالعربية قولنا: موجود. و هو باليونانية «استين» و «اون». و هو بالفارسية: «است»، هست» و كذلك في ساير اللسنة. و تستعمل هذه الالفاظ روابط من غير ان يدل بها على زمان محصل، بل يدل بها على ارتباط الاسم المحمول بالاسم الموضوع رابطا مطلقا، اما لا في زمان او في زمان على الاطلاق» (فارابی، ۱۹۶۰: ۴۶).
۲۰. برای نمونه ر.ک شرح الفارابی لکتاب ارسطوطاليس في العبارة، ص ۱۶۶-۱۶۷.
۲۱. Stephen Menn در مقاله‌ای تحت عنوان *Al-Farabi's Kitab Al-Horouf and His Analysis of the Senses of Being* بدون توجه به توضیح صریح فارابی در اینجا، «مقوله بودن» را معنای برگزیده فارابی برای موجود دانسته است (Menn, ۲۰۰۸, p: ۷۷) و بدین ترتیب تلاش کرده بیشترین مطابقت را میان تقسیم فارابی و ارسطو از معانی موجود برقرار کند.
۲۲. فارابی نیز در خلال یکی از معانی سؤال از «موجود» بودن شیء با حرف هل بر این نکته تأکید می‌کند. او در توضیح معنای دوم سؤال «هل فلان موجود» می‌گوید «فإن «وجود» الشيء بعد أن يعلم أنّ ما يعقل منه بالنفس هو بعينه خارج النفس إنما نعني به الشيء الذي به قوامه و هو فيه ... فتكون قوة هذا السؤال لم هو موجود» (فارابی، ۱۹۸۶: ۲۱۴). سؤال از «وجود» شیء یعنی آنچه موجودیت شیء به آن است در قالب «هل هو موجود» بسته به اینکه «وجود» چه معنایی داشته باشد متفاوت خواهد بود که در ادامه توضیح داده خواهد شد.
۲۳. این تعبیر را فارابی در سؤال هل به کار می‌برد. در واقع یک معنای سؤال «هل هو موجود» را این‌گونه توضیح می‌دهد: «هل الشيء له وجود به قوامه و هو فيه؟» (فارابی، ۱۹۸۶: ۲۱۸).
۲۴. هرچند تمایز وجود از ماهیت جزء نوآوری‌های فلسفی در حوزه فلسفه اسلامی است و بسیاری محققین فلسفه آن را پیش از ابن سینا محصول اندیشه ابونصر فارابی دانسته اند (برای نمونه ر.ک رضا داوری اردکانی، ۱۳۷۷: ۷۰ و نصرالله حکمت، ۱۳۸۹: ۲۶۹ و ...)، حداقل در آثار ابتدایی و میانی فارابی من جمله کتاب الحروف اشاره صریحی به این اصل فلسفی وجود ندارد. چنانکه در این مطالب نیز مشهود است در کتاب الحروف بیش از تمایز وجود از ماهیت، تمایز وجود از موجود به‌ویژه در ماهیات مرکب مورد توجه است. این توجه در کتاب الحروف بیش از هر چیز دیگر قرابت نظر فارابی [حداقل] در این اثرش را به دیدگاه ارسطویی در باب وجود و موجود اثبات می‌کند. این مطلب آنچنان مشهود است که استغن من (Stephen Menn) اساساً انگیزه ارسطو و به تبع فارابی را از این‌گونه تقسیم معانی «موجود»، مقابله با هرگونه تصویری از تمایز واقعی وجود از ماهیت می‌داند (Menn, ۲۰۰۸, pp: ۷۶-۷۷). در عین حال برخی محققین دیگر فارابی را در همین اثرش نیز قائل به تمایز وجود از ماهیت می‌دانند (کمالی‌زاده، ۱۳۸۴: ۱۳۵-۱۳۶). این رأی مطابق شواهدی که در طول مقاله حاضر ذکر شده، درست نیست.

۲۵. توجه به تناظر معانی «وجود» با معانی «موجود» و همچنین انواع سؤال هل مقرون به موجود در دانستن جوانب مختلف معنای «موجود» و «وجود» در کتاب الحروف فارابی اهمیت ویژه‌ای دارد. در عین حال برخی دیگر از محققین این توجه را نداشته‌اند (برای نمونه رک: کمالی‌زاده، ۱۳۸۴).
۲۶. هرچند به نظر می‌رسد حرف سؤال «ما» یا به عبارتی «ماهو» نیز در فلسفه جایگاه ویژه‌ای داشته باشد، ولی فارابی آن را در اینجا به شمار نمی‌آورد. احتمالاً دلیل آن (چنانکه در جای خود و در توضیح «ماهو» آورده) این است که پیش از علم به موجود بودن شیء، پاسخ سؤال «ماهو» چیزی بیش از شرح الاسم نیست. شرح الاسم در فلسفه ارزشی ندارد و تنها حاصل آن، تصور معنایی در ذهن است. جواب ما هو فقط اگر بعد از علم به وجود شیء پرسیده شود - حتی اگر در ظاهر تفاوتی با پاسخ پیش از علم به وجود نداشته باشد - بیانگر حد شیء و مقومات درونی آن است که این مقومات به انحای دیگری نیز می‌توانند پرسیده شوند؛ مانند برخی کاربردهای حرف «هل» و همچنین ماذا و لماذا و ... (فارابی، ۱۹۸۶: ۱۷۰-۱۷۱ و همو، ۱۴۰۴: ۴۸-۴۹).
۲۷. «استفن من» این تأکید فارابی را - بر اینکه هر دو گونه سؤال با هل می‌توانند هر دو معنای نهایی موجود را داشته باشند - به این جهت دانسته که به نظر می‌رسد ارسطو در *مابعدالطبیعه* موجود به معنای صادق را تنها در «هل الف موجود» و معنای دیگر را تنها در «هل الف موجود ب» جایز دانسته است (Menn, ۲۰۰۸, pp: ۷۷-۷۸).
۲۸. در توضیح این مطلب می‌گوید برخی از اموری که با هل به معنای اول از آنها سؤال می‌کنیم و پاسخ به آن مثبت است، آنچه از آنها تعقل می‌شود عیناً در خارج هست ولی در عین حال ذات ندارند مثل معنای عدم (فارابی، ۱۹۸۶: ۲۱۸ و برای مطالعه بیشتر رک. Menn, ۲۰۰۸, p: ۸۰).
۲۹. فارابی در ادامه بحث به گونه‌ای سخن می‌گوید که پاسخ این سؤال حتی در سؤال از اعراض شیء هم ممکن است مثبت باشد چراکه کاربرد اصطلاح «موجود» تنها در ذاتیات شیء نیست (فارابی، ۱۹۸۶: ۲۱۶). البته این اشاره او با تأکیداتش در باقی کتاب سازگار نیست و در باقی بحث هم به آن نمی‌پردازد.
۳۰. فارابی در بخشی که در مورد سؤال «هل» از خدا (هل الإله موجود) سخن می‌گوید معنای دیگری برای اصطلاح «موجود» و حرف سؤال «هل» در نظر دارد. او می‌گوید گاهی در این گونه از سؤال مقصود این است که آیا خدا «موجود علی الاطلاق» است؟ و معنای موجود علی الاطلاق نیز موجودی است که تنها وجود بنفسه دارد و نه وجود بغیره، یعنی قوامش تنها به ذات خود است. تفاوت این معنای از موجود با معنای منحاز بماهیة ما فی الخارج آنجا آشکار می‌شود که در سؤالی مانند «هل الانسان موجود؟» پاسخ براساس معنای منحاز بماهیة ما فی الخارج از موجود مثبت و براساس معنای موجود علی الاطلاق منفی خواهد بود (فارابی، ۱۹۸۶: ۲۱۹). بدین ترتیب در سؤالاتی مانند «هل الاله موجود عقلاً» مقصود این است که آیا وجود خدا که به آن موجود است یا به عبارتی ماهیت خاص او عین عقل بودن او است؟ (همان: ۲۲۰)

منابع

۱. ارسطو، *متافیزیک (مابعد الطبیعة)*، ترجمه شرف الدین خراسانی، چاپ سوم، انتشارات حکمت، تهران، ۱۳۸۴ش.
۲. حکمت، نصرالله، *متافیزیک ابن سینا*، انتشارات الهام، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۹ش.
۳. داوری اردکانی، رضا، *فارابی مؤسس فلسفه اسلامی*، چاپ چهارم، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۷ش.
۴. عقیقی، زینب، *فلسفه اللغة عند الفارابی*، مقدمه عراقی، العاطف، دار قباء للطباعة و النشر و التوزیع، قاهره، ۱۹۹۷م.
۵. فارابی، *احصاء العلوم*، مقدمه و شرح علی بوملحم، مکتبه الهلال، بیروت، ۱۹۹۶م (الف).
۶. فارابی، *الالفاظ المستعملة في المنطق*، تحقیق و مقدمه و تعلیق محسن مهدی، چاپ دوم، انتشارات الزهراء، تهران، ۱۴۰۴ه.
۷. فارابی، *آراء اهل المدينة الفاضلة و مضاداتها*، مقدمه و شرح و تعلیق از دکتر علی بوملحم، مکتبه الهلال، بیروت، ۱۹۹۵م.
۸. فارابی، *السیاسة المدنية*، مقدمه و شرح و تعلیق از دکتر علی بوملحم، مکتبه الهلال، بیروت، ۱۹۹۶م (ب).
۹. فارابی، *شرح الفارابی لکتاب ارسطاطاليس في العبارة*، تقدیم و لهلم کوتش الیسوعی و ستانلی مارو الیسوعی، المطبعة الكاتولیکية، بیروت، ۱۹۶۰م.
۱۰. فارابی، ابونصر، *کتاب الحروف*، تحقیق و مقدمه و تصحیح مهدی، محسن، بیروت، ۱۹۸۶م.
۱۱. فارابی، *کتاب الواحد و الوحدة*، مقدمه و تحقیق و تعلیق از محسن مهدی، دار توبقال للنشر، الدار البيضاء، ۱۹۹۰م.
۱۲. فارابی، *المنطقیات للفارابی*، تحقیق و تقدیم محمد تقی دانش پژوه، مکتبه آية الله العظمی مرعشی النجفی، قم، ۱۴۰۸ه.
۱۳. کمالی زاده، طاهره، بررسی مفهوم وجود در الحروف فارابی، رهنمون، تابستان و پاییز ۱۳۸۴، شماره ۱۱ و ۱۲، ص ۱۳۳-۱۶۲.

۱۴. Menn, Stephen, "Al-Farabi's Kitab Al-Horuf and His Analysis of the Senses of Being, Arabic Sciences and Philosophy", vol ۱۸(۲۰۰۸), pp. ۵۹-۹۷.
۱۵. Brentano, Franz, "On the Several Senses of Being in Aristotle", University of California Press, ۱۹۷۵.

مقاله في الشكل الرابع أبو الفتوح ابن الصلاح الهمداني

اسدالله فلاحي*

چکیده

ابو الفتوح احمد بن محمد بن صلاح همدانی، که یک سده پس از ابن سینا می زیسته، نخستین منطق دان مسلمان است که ضرب های منتج و عقیم شکل چهارم را به تفصیل بر شمرده و اثبات کرده است. رساله او با نام «مقاله في الشكل الرابع من أشكال القياس الحملی و هو الشكل المنسوب إلى جالینوس» در سال ۱۹۶۵م. به صورت عکسی چاپ و یک سال پس از آن با تصحیح نسبتاً ضعیفی از سوی نیکلاس رشر در آمریکا منتشر شده است. این مقاله تصحیح و تحقیق مجدد این رساله، اصلاح خطاهای تصحیحی و حروف چینی، و افزودن نکاتی محتوایی در پانویس به همراه تاریخچه ای از شکل چهارم قیاس است.

واژه های کلیدی: ابن صلاح همدانی، شکل چهارم، جالینوس، دنعای کشیش.

* دانشیار مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، رایانامه: falahiy@yahoo.com
این مقاله برگرفته از طرح پژوهشی با عنوان «منطق در ایران سده ششم» در مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران است.
تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱/۱۸ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۲/۲۴